درس هفتصد و بیست و ششم

تأثیر بحث مثل افلاطونی در کیفیت علم

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

راجع به تأثیر بحث مثل افلاطونی در کیفیت علم و حضور ادراک و وجود ذهنی عرض شد که بعضی قائل به این مسئله شدند که از آنجایی که علم و ادراک باید براساس یک حقیقت ثابته و مجرده باشد و آن حقیقت ثابت و مجرده لا یَتَحققُ فی الخارِج إلاّ فی ضِمنِ الصورةِ الکُلیةِ و الإدراکِ الکُلی و الحَقیقةِ الکُلیةِ الخارجیة و الشّاملةِ لِجمیعِ الجُزئیات فی عالمِ الأعیان و الشَّهادة.

به این کیفیت باید معتقد به تحقق مثل و اعتقاد جناب افلاطون به این مسئله باشیم که در جلسهٔ قبل دربارهٔ عدم صحت این استناد و این دلالت مطالبی عرض شد و گفتیم که مسئلهٔ علم جزئی، یک واقعیت خارجی است سواء اینکه در وراء او یک حقیقت کلیه باشد یا نباشد و آن علم جزئی در خارج به‌واسطهٔ ارتباط مثال مُدرِک با مثال مُدرَک است و نسبت به این ارتباط عرض کردیم که بعضی‌ها ـ که همان ادراک عامیانه باشد ـ را تصور بر این است که

نفس فعل و عمل خارجی موجب انبعاث آن صورت مثالیه است. می‌گویند که این عمل را انجام بده تا در ازاء آن این ثواب را ببری. این عمل را انجام بده تا در ازاء آن این اجر را به تو بدهند. روایات در این زمینه بسیار است و آیات قرآن نسبت به این مسئله حکایت می‌کند که بدون عمل کار برنیاید.

به قول مرحوم طالقانی که به مرحوم آقا شیخ محمدتقی جعفری ـ خدا او را بیامرزد ـ نصیحت می‌کرد و ایشان می‌گفت که آخرین شعری که ایشان در آن شب به من گفت و ما دیگر ایشان را ندیدیم این بود که:

تا رسد دستت، به خود، شو کارگر *** چون قُنَی از کار، خواهی زد به سر[1]

نتیجهٔ خارجی فعل براساس نیّت و کیفیت ارادهٔ مرید

همهٔ این مطالب درست است که اینجا دار عمل است «**و إنّ الیَومَ عَملٌ و لا حِسابَ و غداً حسابٌ و لا عملَ**».[2] خب این مسئله اشکالی ندارد که هر فعلی موجب یک اثر و نتیجهٔ خارجی است که آن عمل براساس نیّت و براساس کیفیت ارادهٔ مرید

---

[1] . منسوب به شیخ مرتضی طالقانی.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۸۴. رسالهٔ عمرهٔ مفرده، ص ۶۲: «امروز عمل است و حسابی نیست، و فردا حساب است و عملی نیست.»

تنظیم می‌شود؛ چه‌بسا شما عملی را انجام بدهید و نفس آن عمل موجب رضای پروردگار و تقرب باشد و [موجب] انبعاث و انبساط روح باشد و چه‌بسا همان عمل و حتی بهتر از آن را انجام بدهید و موجب سخط و غضب و ابتعاد باشد. [عمل] یکی هست، هیچ فرقی نمی‌کند!

یک عمل، دو صورت دارد؛ یک صورت، صورت مستحسنه است و یک صورت، صورت قبیحه. آن‌وقت در اینجا مسائلِ خیلی زیادی هست که چطور یک عملِ انسان که به ظاهر خوب است ولی در باطن [خراب است]. گفت: «خوش بُوَد گر محکِ تجربه آید به میان»؛[1] معلوم بشود که این عملی که انسان انجام داده آن‌طرف چه واقعیتی را زائیده و به‌وجود آورده است. انسان درس می‌خواند و این درسش به‌جای اینکه مقرِّب باش مبعِّد می‌شود. تبلیغ می‌کند به‌جای اینکه مقرِّب باشد، مبعِّد است حتی

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۹:
خوش بُوَد گر محکِ تجربه آید به میان *** تا سیه‌روی شود هر که در او غَش باشد

تأثیر می‌گذارد؛ یعنی تبلیغش تأثیر می‌گذارد و افرادی که در جلو نشستند متأثر می‌شوند و گریه می‌کنند و این نحوهٔ بیان او آنها را منقلب می‌کند ولی در دل او چه خبر است؟!

چندی پیش می‌خواندم یکی از کشیش‌هایی که در یکی از ایالات آمریکا بود، مبلّغ بسیار قهاری بود و سخنور خیلی عجیبی بود و در هرجا که می‌رفت و سخنرانی می‌کرد همهٔ مخاطبین را تحت‌تأثیر قرار می‌داد و آنها گریه می‌کردند و می‌گفتند که بهتر از این، شخصی نمی‌تواند ما را برگرداند و متحول کند. بعد از مدتی معلوم شد که بَه بیا و باقالی بار کن! چه خبر است از پروندهٔ فساد اخلاقی او! هیچ شهری از شهرها نیست الاّ اینکه ایشان در آنجا اثر خیر از خودش گذاشته است! این قضیه چگونه می‌شود و این مسئله چطوری است؟! بااینکه تأثیر می‌گذارد ولی خیلی عجیب است که چطور این مطلب و قضیه باعث می‌شود که یک واقعیت به نحو و شکل دیگری باشد!

تأثیر قدرت بیان در نفس

در همین خطبای ما در سابق هم افرادی بودند که

اینها واقعاً از نظر بلاغت نمرهٔ بیست می‌گرفتند و از نظر اداء کلام و تعدیهٔ مراد، در مراتب بسیار بالایی بودند و منقلب و متحول می‌کردند، مجلس را در اختیار و کنترل خود درمی‌آوردند، اذهان افراد را واقعاً مسحور و ممهور در بیان خودشان می‌کردند و واقعاً خطرات اینها خیلی زیاد است چون وقتی که نفس در تحت سیطرهٔ نفس دیگری قرار بگیرد طبعاً می‌تواند تأثیر پیدا کند ولی در همان موقع که دارد صحبت می‌کند برای اهل‌فن مشخص است که این عبارات و کلمات در چه ظلمتی دارد اداء می‌شود و در چه کدورتی این مسائل دارد مطرح می‌شود. از امام حسین علیه‌السّلام می‌گوید اما امام حسینِ او کدورت‌زا و ظلمت‌زا است. از علی علیه‌السّلام می‌گوید ولی آن علیِ او ظلمت در درون می‌کارد و کدورت در نفس می‌آفریند. آن‌وقت [آنها با] این نحوهٔ بیان، افراد را در خود سحر می‌کنند.

سحر کردن افراد با بیان

تعبیری که بزرگان نسبت به بعضی از اینها داشتند این است که اینها سحر می‌کنند؛ «**و إنّ مِنَ**

البیانِ لَسِحراً![1]» ظاهراً در کلام امیرالمؤمنین در همین حِکَم ایشان هست که در آخر نهج البلاغه است.

وجود طرق مختلفه برای نفوذ

یکی از طرق نفوذ به همین نحو و به همین کیفیت است. همان‌طوری‌که انسان از نقطه‌نظر قوای ظاهری می‌تواند شخصی را در تسخیر خود درآورد، یک شخص پهلوان و زورمندی می‌تواند شخص ضعیف را در تسخیر خود دربیاورد که نتواند حرکت کند همین‌طور از نقطه‌نظر نفس، انسان می‌تواند شخص دیگر را در تسخیر خود دربیاورد که خب در این زمینه اصلاً طرق مختلفی هست و مسائلِ بسیار زیادی است. لذا اینجا خیلی دقت می‌خواهد که انسان چه قِسم و چگونه با افراد برخورد کند و چه دیدگاهی داشته باشد تااینکه در دام آنها نیفتد و باید کمک بگیرد چون در بعضی از اوقات، دیگر خود شخص نمی‌تواند مُدرِک و مبیّن و ممیّز باشد و این

---

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳۷۹. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۳۲؛ سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلّی اللَه و علیه و آله و سلّم، ج ۲، ص ۹۷.

مسئله خیلی عجیب است!

جلوتر بودن دین از علم

چندی پیش یک مقاله‌ای می‌خواندم که بعضی از این مکتشفین در کیفیت وصول به اکتشافشان می‌گفتند که علم به آن نقطه‌ای در آینده می‌رسد که دین قبل از آن به آن نقطه رسیده بود! مکتشفین خارجی این را می‌گفتند!

امیرالمؤمنین، امام سجاد، بقیهٔ ائمه و بزرگان علیهم‌السّلام صاف دارند مطلب را در اختیار انسان قرار می‌دهند. می‌گویند: «**ضَلَّ مَن لَیس لَه حَکیمٌ یُرشِدُه**»[1] با یک عبارت همه‌چیز را بیان کردند و خیال همه را هم راحت کردند. آقا تو که باید ده سال به سراغ این و آن بروی و بعد از ده سال بر سرت بزنی، این شخص از اول می‌گوید که آقا نرو! مگر آدم چقدر عمر دارد؟! مگر چند مرتبه باید در این دنیا تجربه کند؟! مگر چقدر باید نسبت به این مسائل چیز کند؟!

---

[1] . الفصول المهمة، ص ۸۵۹. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به حیات جاوید، ص ۱۳۲.

حرکت سریع نفسانی جوانان

او از اول می‌گوید که نرو تااینکه جلوی همهٔ فسادها گرفته بشود. وقتی می‌روی می‌روی می‌روی ده سال پانزده سال بیست سال از بهترین اوقات عمر خودت را می‌گذرانی، در اوقات عنفوان شباب، نیرو، جوانی و حرکت که حرکت جوان بسیار سریع‌تر و پرانرژی‌تر از حرکت افراد پیر و اینهاست حتی حرکت نفسانی آنها چون تعلقشان کمتر است و با تعلق کمتر، نفس سریع‌تر می‌تواند به آن مسائلی که مورد توجه است برسد. لذا می‌فرمایند که «**علیکم بالأحداث**»[2] به‌خاطر همین مسئله است. حالا انسان می‌رود بعد از بیست سال یک‌دفعه در سرش می‌زند که ای داد بیداد بیست سالِ ما گذشت و هنوز به مسئله و مطلب نرسیدیم و راه ما غیر از این بوده و غیر از این شده است. البته خب بالأخره هر کسی در این مسائل تکلیف خود را دارد و همهٔ تقصیرها را

---

۱. گلستان سعدی، باب اوّل، ص ۲۲.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۹۳:

«**علیکَ بالأحداث!**». حیات جاوید، ص ۱۱۷:

«بر شما باد به نوجوانان!»

هم به گردن این و آن نمی‌تواند بیندازند. بالأخره خدا به هر کسی عقل و فهم داده و راه را برای همهٔ افراد باز کرده است. حالا ما یک وقتی چشممان را می‌بندیم، می‌بندیم اما اگر یک وقتی نخواهیم ببندیم بالأخره خدا به یک‌طوری و به یک قِسمی مسئله را می‌رساند؛ ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا﴾[1] او از آن اول می‌گوید که آقاجان به‌دنبال این قضیه نرو.

بنده خودم شاهد هستم و در زندگی خود به بعضی از موارد برخورد کردم، چند مورد، حدود چهار پنج مورد خیلی مشخص و شاخص بوده است که اگر راهنمایی بزرگان نبود قطعاً من مسیر دیگری را اختیار می‌کردم! حالا چه زمانی دوباره برگردم و متوجه بشوم اینها دیگر با خدا هست یا اصلاً برنگردم یااینکه انسان در این ضمن حیف و میل بشود!

تأثیر متابعت در انسان

اصلاً گاهی اوقات ممکن است دیگر عمری هم

---

[1] . سوره عنکبوت(۲۹) آیه ۶۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۵۴:
«و کسانی که در ما مجاهده می‌نمایند، ما آنان را به راه‌های خودمان رهبری می‌کنیم.»

دست ندهد؛ یعنی در اثر متابعت با یک شخص. متابعت خب متابعت است؛ برو این کار را انجام بده، برو در این مسئله اقدام کن، برو نسبت به این، کار را انجام بده و خب گاهی اوقات این رفتن دیگر تمام است. می‌گویند که عمودی می‌رود و افقی می‌آید. گاهی مسئله این‌طوری است که دیگر راه برگشت نیست. یک‌دفعه می‌بیند عجب عجب! این کسی که ما به‌دنبالش می‌رفتیم، این که تصور می‌کردیم متصل است و دستش به جایی بند است و مؤیّد من عندالله است، نیّتش این بود؟ پس چرا این نیّتت را از اول به ما نگفتی عموجان؟! چرا نیّتت را از اول بیان و اظهار نکردی؟! خب اینها چیزهایی است که دیگر انسان می‌بیند راه برگشت ندارد و تمام!

منظور از حکیم در روایت: «ضَلَّ مَن لَیس لَه حَکیمٌ یُرشِدُه»

لذا اینجا مسئله خیلی مسئلهٔ مهمی است که «**ضَلَّ مَن لَیس لَه حَکیمٌ یُرشِدُه.**» حکیم نه به معنای عارف کامل است بلکه همین‌قدر فردی که نسبت به مصالح و مفاسد خبرویت دارد، در همین حد هم باشد کافی است. حالا آنها برای مراتب بسیار بالا هست. البته بنده راجع به این مسائل إن‌شاءالله در

جلد سوم [اسرار ملکوت] یک توضیحاتی می‌دهم که خیلی لازم است، به‌خصوص در یک هم‌چنین ازمنه‌ای.

اثر، زائیدهٔ نیّت عمل

قضیه این است که چطور این عمل یک اثری می‌زاید، در این شک نیست و کسانی که می‌خواهند از این شانه خالی کنند مطلب را به یک نحوی می‌خواهند منتفی بکنند و فایده‌ای ندارد. این یک مسئله است.

مسئلهٔ دوم همان‌طوری‌که عرض کردیم مطلب از این یک‌قدری دقیق‌تر است، این است که خود آن عمل فی‌حدّنفسه آن اثر را نمی‌زاید بلکه آن نیّتی که در آن عمل هست اثر را می‌زاید حالا چه آن عمل انجام بگیرد یا نگیرد. وقتی یک شخصی قصد قتل فرد دیگری را دارد و این هفت‌تیر را برمی‌دارد که او را به قتل برساند، در این موقع یک نفر از پشت دست او را می‌گیرد اما این شخص الآن قاتل است گرچه از نقطه‌نظر قوانین در دنیا قاتل محسوب نمی‌شود و محکمه برای او حکم قتل جاری نمی‌کند گرچه باید او را به زندان بیندازند ولکن از نقطه‌نظر واقع و از

نقطه‌نظر پروندهٔ الهی این فرد قاتل است چون می‌خواست او را ازبین ببرد و مانعیتِ برای قتل، غیراختیاری بوده است نه اختیاری. اگر مانعیت اختیاری باشد خب آن می‌آید جلوی آن جنبهٔ قاتلیت و عاملیت و فاعلیت را می‌گیرد اما این غیراختیاری است و لذا در بحث تجرّی که مرحوم آخوند هم در اولِ کفایه در مباحث علم و تجرّی و امثال‌ذلک راجع به این مسئله صحبت کردند، آن محل ایراد و اشکال است که چطور انسان بدون لحاظ این مسئله، این کارها را و اتصاف به استحسان و قبح را می‌تواند نسبت به خود حمل کند.

برگشت مسئلهٔ حسن و قبح

برگشت مسئلهٔ حسن و قبح به قبح و حسن فاعلی است نه به حسن فعلی. فعل، فعل است و فعل، وجود است و وجود، أمرٌ خارجٌ و لَیسَ لَهُ شأنٌ بِالحُسنِ و القُبح زیرا این فعل عبارت از یک تحقق امر خارج است و تحقق امر خارج، هیچ جنبه‌ای از حسن و قبح بر آن نیست. فرض کنید اگر کسی از یک دیواری بالا می‌رود؛ مگر از دیوار بالا رفتن بد است؟ حالا کسی از دیوار بالا می‌رود

به‌عنوان اینکه یک ورزش است. هستند از اینهایی که می‌خواهند تمرین‌هایی برای جنگ به افراد خاص بدهند به اینها می‌گویند که از دیوار باید بالا بروید و به یک نحوی از جاهای خیلی صعب العبور بالا بروید. فرض کنید اگر کسی خواست از این دیوار بالا برود و طناب انداخت آدم می‌گوید که شاید می‌خواهد تمرین کند و فقط می‌خواهد ببیند که چطوری است. نفس از دیوار بالا رفتن که بد نیست. از آن‌طرف، پایین آمدن از دیوار، آن‌هم که بد نیست اما آنچه که به این قبح می‌دهد عبارت از خود شیء است یعنی خود آن نیّت به آنها قبح می‌دهد و آن را قبیح می‌کند که آن قصد سرقت و تعدّی باشد. آن قصد است که او را به این نحوه و به این کیفیت می‌اندازد. تازه در آن بحث سرقت هم باید به‌دنبال این رفت که نیّت سرقت او به چه لحاظی بوده است؟ آیا در عسر بوده و آیا ضرورت بوده یا نبوده است؟ اینها خودش برای خودش مسئله دارد و این‌طور نیست که حالا چون سرقت است پس سریعاً احکام سرقت و امثال‌ذلک و مجازات برای او باید اعلام

بشود. به این راحتی نمی‌شود دست برید و یک نفر را اعدام کرد. آن قاضی باید پدر خودش را دربیاورد تا بتواند به تمام زوایای این فعل و این عمل با نیّات و با حواشی و خصوصیات اطلاع پیدا کند. نه‌اینکه تا یک پرونده به‌دستش بیاید [سریع حکم کند]، اینکه قضاوت نیست بلکه باید برود [تحقیق کند] چون خونی دارد ریخته می‌شود! جان است که دارد گرفته می‌شود! مگر کشک است آقاجان؟! ﴿مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾[1] مگر همین‌طوری می‌شود یک نفر را گرفت و جانش را گرفت؟! آن دنیا چوب در آستین آدم می‌گذارند! مسئله به این چیزها نیست. باید تمام خصوصیات و شرایط و اینها همه لحاظ بشود. فعل حرام انجام می‌شود؛ فرض کنید که زنا است، بسیارخب زنا، زنا است حالا این زنا به چه نحو بوده، به چه کیفیت

---

۱. سوره مائده (۵) آیه ۳۲. رساله نکاحیه، ص ۲۱:
«هر کس، کسی دیگر را بکشد بدون آنکه آن کس، کسی را کشته باشد و یا در زمین فساد نموده باشد، پس گویا مثل آن است که تمام مردم را کشته است!»

بوده، در چه نیّتی بوده، شرایط چه بوده و خصوصیاتش چه بوده است؟ تمام اینها من‌حیث‌المجموع باید به‌دست بیاید آن‌وقت تازه این بتواند به جایی برسد. لذا مگر هر کسی می‌تواند قضاوت کند؟!

لزوم مجتهد مسلّم بودنِ قاضی

باید قاضی، مجتهد مسلّم باشد در همهٔ ابعاد فقه و در همهٔ ابعاد مبانیِ اخلاق و مسائلِ اجتماعی و اطلاع کافی بر روان‌شناسی افراد در خارج و در هنگام اتیان و انجام این عمل [داشته باشد]. مطلب این است و مسئله به این راحتی نیست. قاضی باید مجتهد مسلّم باشد!

بنده در همان اوایل انقلاب یادم هست که یکی از افرادی که از منتسبین به ما هم هست و بسیار فرد عالم، متّقی، خوش‌نفس، مهتم و با عِرق و حمیّت دینی است آن موقع ایشان یک مسئولیتی داشت و به او مسئولیت جمع‌آوری افراد خاطی را داده بودند و اینکه مسئلهٔ بعضی از محلات را در این‌طرف و آن‌طرف طهران حل کند و ببندد. خلاصه اینها را در یک جایی جمع‌آوری کرده بودند و آن بساط فساد و

اینها را برچیده بودند. او مانده بود که در احوال اینها چه‌کار کند، خب چه کند؟ یک مشت افراد با این خصوصیات و با این کیفیات در اینجا هستند. بعضی‌ها به او می‌گفتند که آقا مسئله را تمام کن و قائله را ختم کن. او گفت که من نمی‌توانم یک هم‌چنین کاری بکنم. اینها آدم و انسان هستند و روی چه حسابی بیایم این کار را بکنم؟ حالا این کارها به‌خاطر مسائلِ مختلفی بوده است؛ فقر و بدبختی و فلاکت بوده که آمدند به این اوضاع افتاده‌اند آن‌هم زمان سابق، زمان شاه و زمان فساد! هرچه به او گفته بودند و اصرار کرده بودند، نپذیرفته بود. بالاخره با مرحوم آیة الله حاج شیخ حسن صافی در اصفهان تماس می‌گیرد که ایشان بسیار مرد بزرگی بوده و از مجتهدین مسلّم بوده و از شاگردانِ شاگردان مرحوم قاضی، شاگرد مرحوم آقای هاتف قوچانی بوده است و بسیار اهل تقوا، مراقبه، احتیاط و متوسل بوده است و از نقطه‌نظر فضل هم ایشان بسیار مرد عالمی بود و نقل می‌کنند در یکی از سفرهایی که ایشان به حج مشرف شده بودند در بسیاری از مواردی که حتی در همان زمان سابق خود آن بعثهٔ ایرانی در

پاسخ سؤالات احکام حج مانده بودند و نتوانسته بودند [جواب بدهند] وقتی که از ایشان که در حج بودند سؤال می‌کنند ایشان در هر قضیه فی البداهه پاسخ آن حکم را می‌داده و حل آن مشکل را می‌کرده است و این اطلاع ایشان و تضلّع علمی ایشان را نشان می‌داد که چقدر بر مبانی وارد و خبیر بود و خیلی می‌گویند که ایشان مثل آب خوردن این مشکل را حل می‌کردند و پاسخ این چیزها را می‌دادند. بسیار مرد بزرگی بوده و ما کراراً خدمت ایشان می‌رسیدیم و ایشان هروقت به مشهد مشرف می‌شدند به منزل مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌آمدند و ما هم به خدمتشان می‌رسیدیم و در آن سفری که به‌اتفاق مرحوم آقا به اصفهان رفتیم به منزل ایشان هم رفتیم و خلاصه از افرادی بودند که در شرایط فعلی باید بگوییم که ایشان عدیم النظیر بودند. حالا یک وقتی قلیل می‌گوییم و یک وقتی می‌گوییم که ای کاش و ای کاش و ای کاش.

خلاصه به ایشان تلفن می‌کند و می‌گوید که آقا من با این افراد چه کنم؟ ایشان می‌فرمایند که شما

باید همهٔ آنها را در جایی [نگه‌داری] کنید و در تحت تربیت و کفالتتان قرار دهید و به یک نفر از آنها حق ندارید صدمه بزنید. آن شخص می‌گفت که ما همهٔ آنها را نگه‌داری کردیم و التزاماتی از آنها گرفتیم و به کار وا داشتیم و حتی برای خیلی از اینها شوهر پیدا کردیم و زندگی و سروسامانی به آنها دادیم و فقط یک نفر بود که من دیدم مثل اینکه او به هیچ راه و صراطی مستقیم نمی‌شود ماندم که او را چه کنم. می‌گفت که مسئولیت او را هم نپذیرفتم و گفتم که من این مسئولیت را نمی‌پذیرم ولی بقیه آمدند و او را هم راحتش کردند و آن یکی را فقط ازمیان اینها [مجازات کردند.]

حالا ببینید اسلام چه دستوری به انسان می‌دهد و چه راهی برای انسان می‌گذارد؟ کار خلاف کرده؟ خب کرده است! کارش خلاف بوده یا نیّتش خلاف بوده است؟ کدام‌یک از این دو؟ کار خلاف مثل کارهای بقیه است مگر فرق می‌کند؟! در خود نفس عمل که فرقی نمی‌کند و تفاوتی نیست.

اهمیت نیّت کار

صحبت در نیّت است. خب او هم که اصلاً از

نیّت چه می‌فهمد؟! نه حرام و نه حلال می‌فهمد. آن بدبخت به‌خاطر شکمش و فقر و فلاکت و این چیزها خودش آمده در این وضعیت و موقعیت افتاده است. اینها مسائلی است که ما این مسائل را از روش و سیرهٔ ائمهٔ خود استخراج و استنباط می‌کنیم. قضیه همین‌طوری کشکی نیست! قاضی باید به روان‌شناسی افراد اطلاع داشته باشد که این درتحت چه شرایطی است؟ چه حال‌وهوایی دارد؟ چه میزان فهم و شعور دارد؟ دو نفر یک‌طور نیستند، دو نفر یک امر را بد می‌دانند ولی یکی بد می‌داند یکی بدتر می‌داند! اینها همه تاثیر دارد. این قاضی باید بفهمد که الآن او در شرایط فهم و ادراک در چه موقعیتی بوده است. خلاصه همهٔ اینها مسائلی است که باید به آن رسید. این‌هم مسئلهٔ دوم است.

مثال، زایندهٔ مثال

از این مسئله عمیق‌تر و دقیق‌تر همان‌طوری‌که قبلاً خدمت رفقا عرض شد که نظر و اعتقاد بنده بر این هست، این است که نفسِ عمل خارج موجب تحقق وجود مثالی در عالم مثال نیست بلکه خود مثال است که مثال می‌زاید و مثال است که خلق مثال

می‌کند. یک وقتی می‌گوییم که این انفاقی که الآن دارم انجام می‌دهم، این عمل؛ دست کردن در جیب و پول درآوردن و به فقیر دادن موجب یک اثری در مثال است به‌طوری‌که اگر کسی با من ارتباط نداشته باشد اما چشم مثالی‌اش باز باشد، یک‌دفعه به رفیقش رو می‌کند و می‌گوید که فلانی در فلان شهر الآن یک کاری کرده است! شصتش خبردار می‌شود که فلانی یک کاری در اینجا کرده و یک عمل خوبی در اینجا انجام داده است. حالا در این مقدار یا می‌فهمد چه بوده و نمی‌خواهد بگوید یااینکه نمی‌فهمد ولی همین‌قدر می‌فهمد که او یک عمل خوبی انجام داده است. دیده شده بعضی از اوقات شما نشسته‌اید و یک‌دفعه خاطرهٔ یک رفیقی در ذهنتان می‌آید و دلتان می‌خواهد که یک‌دفعه با او تماس بگیرید، این از این قبیل است. دیده شده گاهی از اوقات شما یک‌دفعه دلتان هوای [رفیقتان] را می‌کند و می‌بینید که یک‌دفعه به یک رفیقتان یا یک کسی از آشنایان شما یا شخصی تمایل پیدا کردید و یادش کردید و می‌گویید که اِ فلانی را مدتی است که ندیده‌ایم، باید ببینیم. او آن موقع چه‌کار کرده است؟! اینها

همین‌طوری با همدیگر ارتباط و ربط دارند یااینکه گاهی اوقات دیده‌اید که یک‌دفعه یاد کسی را می‌کنید ـ البته نمی‌خواهم بگویم که این قاعدهٔ کلی است بلکه این به خود شخص هم مربوط است ولی خیلی از موارد این اتفاق می‌افتدـ و می‌گویید که ای بابا حوصله داری! این قضیه از کجا پیدا می‌شود؟! از کجا یک هم‌چنین [خاطره‌ای می‌آید؟!]

علت پیدایش خاطره

خاطر که گتره نیست! این خاطره‌ای که الآن دارد می‌آید به‌خاطر اتصال نفس به همان مثال منفصل است و خاطر گتره نیست. این خاطره از کجا می‌آید؟! این به‌خاطر آن موقعیتی است که در خارج حاصل می‌شود.

مثلث رابطهٔ بین خدا و استاد و سالک

لذا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همیشه می‌فرمودند که مسئلهٔ سالک با استاد خودش مانند یک مثلث می‌ماند که یک گوشهٔ مثلث استادش قرار دارد و یک گوشه‌اش این [شاگرد] قرار دارد و آن نقطهٔ بالا هم خدا قرار دارد. هرچه که او انجام بدهد در همان‌وقت بالا می‌رود و به این گوشهٔ [استاد]

می‌آید. این‌طوری نمی‌رود [که اول به گوشهٔ استاد برود بعد به بالا برود بلکه اول] بالا می‌رود و بعد اینجا [گوشهٔ استاد] می‌آید. او هم که می‌خواهد یک لطفی بکند مستقیم این‌طوری[به‌سمت شاگرد] نیست بلکه اول بالا می‌رود و بعد این‌طوری [به‌سمت شاگرد] می‌آید. آن نقطهٔ بالایی که نقطهٔ هرم است یا زاویهٔ مثلث است دخالت اصلی دارد در این نقل و انتقالی که دارد از این دو نقطه به یکدیگر همین‌طور انجام می‌شود. لذا ایشان می‌فرمایند که مسئله اتوماتیک‌وار است! بخواهی‌نخواهی این آمده است، آمد و رفت. یا فرض کنید که مسئله به‌عکس است.

آنچه که در اینجا هست این است که این عمل خارج یا آن نیّت، نیّت آن فعل را نمی‌زاید بلکه صورت مثالی خود شخص است که او در مقام فاعلیت و علیت در عالم مثال نه در عالم ظاهر، صورت مفعولیت و انفعال را به یک صورت مستحسنه یا به صورت قبیحه در عالم مثال به‌وجود می‌آورد. به‌وجود آوردن این صورت فاعلیت در عالم مثال، ظهورش در عالم ماده، فاعلیت فاعل

است؛ یعنی همین‌که او در عالم مثال دارد این عمل را انجام می‌دهد فاعل در این دنیا دارد این عمل را انجام می‌دهد. وقتی که او آن عمل را انجام داد و نتیجه‌اش یک تقرب و یک تجرد و یک اقتراب بیشتر از قبل از انجام فعل برای آن فاعل حاصل شد، آن فاعل در اینجا نتیجه را حس می‌کند [و می‌گوید:] چقدر خوب شد! همین‌که به این مستمند این پول را داد و او دعا کرد که الهی خیر ببینی، او یک‌دفعه در نفس خودش دید که چه انبساط و شعف و لطافت روحی پیدا شده است! این برای آن جنبهٔ مثالی آن صورت برزخی و صورت واقعی است که این را در آنجا انجام می‌دهد.

ارتباط اتحادی صورت مثالی با صورت خارجی

آن‌وقت ارتباط و کیفیت آن صورت مثالی با آن صورت خارجی ارتباط اتحادی است. رفقایی که این بحث‌ها را [متوجه نشدند] به همان مطالب و نوارهای قبلی مراجعه کنند. در آنجا توضیح دادیم که مسئله، مسئلهٔ معیت نیست بلکه قضیه قضیهٔ اتحاد است، یک امر تحقق پیدا می‌کند که دو صورت دارد. وقتی که این طلا را در ضراب‌خانه برای سکه

می‌زنند، همین‌که این سکه بیرون می‌آید دو صورت دارد؛ در این صورتش یک چیزی نوشته و در آن صورتش چیز دیگری نوشته است. یک سکه بیرون می‌آید و یک شیء خارج می‌شود، نقره، طلا، برنز و یا هرچه که هست یک خروجی دارد که این خروجی دو شکل دارد؛ آن شکلش یک مسئله‌ای را می‌رساند که میزان و قیمت این سکه به آن‌طرف است و این‌طرفش یک مطلب را می‌رساند که سال ضرب سکه، خصوصیاتی که می‌خواهند در اینجا بگویند، مطلبی را که می‌خواهند در این سکه تبلیغ کنند و فرهنگی را که می‌خواهند با این نشان بدهند، آن را در آن‌طرف ضرب و حک می‌کنند.

بنابراین اشیائی که در عالم مثال صورت علّی اشیاء خارجی هستند، آنها مولّد صور خارجیهٔ مثالیه هستند و ظهور آن صورت مولّدهٔ مثالی در اینجا به فاعلیت فاعل است. پس وقتی که او دارد دست [در جیبش] می‌کند و پول را بیرون می‌آورد، در همان موقع مثال دارد این کار را انجام می‌دهد منتها شما مثال را نمی‌بینید و این قیافهٔ شخص را می‌بینید. آن شخصی که چشمش باز است چه چیزی را می‌بیند؟

استاد: همه اشتباه کردید! دارد هردو را می‌بیند، این حرف من بود. مثالی را دارد می‌بیند، درست است ولی نه‌اینکه مثالی را ببیند ـ آن دفعه خدمتتان گفتم ـ و آن اعیان خارجی را نبیند، این غلط است. آنچه را که در ذهن هست و خیلی از افراد در خواب می‌بینند آن صورت، صورت مثالی است ولی برای آن افرادی که پرده از جلوی چشمشان بالا رفته است وقتی که نظر به مثال می‌کنند نظر به همان عین خارج می‌کنند منتها عین خارجی که الآن این عین خارج در مرآی و منظر نیست. چه اشکالی دارد؟ بارها برایتان مثال زده‌ام و گفته‌ام.

قانون ظاهر

ما الآن در مدرسه هستیم در محلّ بحث و مباحثه هستیم. الآن افرادی که دارند در خیابان حرکت می‌کنند و بیرون از مدرسه حرکت می‌کنند، هستند یا نیستند؟! چرا شما نمی‌بینید؟! چرا ما نمی‌بینیم؟! چون بین ما و آنها حاجب است و این رؤیت ظاهر نیاز به قانون دارد و قانون ظاهر اجازه نمی‌دهد که انسان اطلاع و اشراف بر اشیاءِ وراء حاجز و حاجب

پیدا کند. حالا اگر شما یک دستگاه بیاورید که با اشعه از این دیوار رد بشود و برود، خارج را می‌بیند. الآن می‌دانید که افرادی در خارج از این مدرسه در حال حرکت هستند، آیا نیستند؟! خب می‌گوییم که بله، ما الآن از آنجا آمدیم. الآن که از آنجا آمدیم می‌بینیم که افراد دارند می‌آیند و بعد هم که هنوز چیزی نشده است که ببندند و نگذارند که کسی بیاید. نه، افراد دارند می‌آیند و می‌روند و هنوز آن‌طوری نشده که راه را ببندند و کسی را راه ندهند. خب به همان استصحاب وجدانی که می‌کنیم، به همان استصحاب بگوییم که الآن هم یک عده در خارج از مدرسه هستند، احتمال می‌دهیم ولی آنها را ندیدیم و شکلشان را ندیدیم بلکه احتمال می‌دهیم یک عده هستند. فوراً در اینجا برای ما یک دستگاه می‌گذارند و می‌گویند که حالا نگاه کن، نگاه می‌کنیم و افراد را می‌بینیم. برای ما چه پیدا می‌شود؟ هیچ! هیچ! حالتی پیدا نمی‌شود، نه تعجب می‌کنیم و نه بهت‌زده می‌شویم. می‌بینیم که این اشعه الآن از اینجا رد شده است و آن افراد را آورده و در اینجا قرار داده است. بچه‌ای که در شکم مادر هست، مادر را

می‌برند سونوگرافی می‌کنند خب قبل از اینکه ببرند سونوگرافی بکنند، اینها می‌دانند که بالأخره در شکم مادر بچه هست حالا پسر و دختر بودنش را نمی‌دانند ولی بالأخره می‌دانند یک جنینی الآن هست تااینکه آن شخص کارشناس به اینها می‌گوید که الآن من یک جنینی می‌بینم که این خصوصیات و اینها را دارد. [با این حرف] هیچ چیزی برایشان عوض نمی‌شود و فقط یک اطلاع پیدا می‌کنند ﴿لَيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾[1] که این بچه الآن حیات دارد و دارد به رشد خودش ادامه می‌دهد. آن وقتی که بگوید: این پسر است یا دختر است، یک‌دفعه برای آنها حالت دیگری پیدا می‌شود و متوجه می‌شوند [و می‌گویند:] این را نمی‌دانستیم. اینکه در این [شکم] بالأخره جنینی بود را می‌دانستیم و خبر داشتیم. آیا می‌شود آدم خبر نداشته باشد؟! نمی‌شود آقا! خبر داشتیم که بالأخره در اینجا جنین هست. گفت: «یادم از کِشتهٔ خویش آمد و هنگامِ درو!» حالا مصراع

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۶۰. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۵۶:
«ولی برای آرامش و سکون نفس خود تقاضا دارم.»

اولش را نمی‌خوانم! این را خبر داشتیم که چه خبر است ولی اینکه دارای چه خصوصیتی است، این را اطلاع نداریم و این دستگاه این را برای ما نشان می‌دهد. هیچ چیزی عوض نمی‌شود؛ نه حیرت می‌کنیم و نه بهت‌زده می‌شویم و نه تعجب می‌کنیم، امری که می‌دانیم هست و واقعیت دارد و پرده جلوی ما و آن امر واقعیت افتاده است، این دستگاه آن پرده را برمی‌دارد و افرادی که الآن در خارج دارند حرکت می‌کنند و با همدیگر صحبت می‌کنند و دارند با همدیگر دادوستد می‌کنند را برای ما نشان می‌دهد.

آن افرادی که از نقطه‌نظر اطلاع و اشراف بر عالم مثال در درجهٔ بالایی از اشراف قرار دارند اشیاء خارجی و صور مثالی را نمی‌بینند بلکه یک چیز می‌بینند و آن یک چیز دو طرف دارد مثل سکه‌ای که دو طرف دارد آن‌هم دو طرف دارد؛ یک طرفش مثال آن است و یک طرفش اعیان خارجی آن است، پس چیزی اتفاق نیفتاده است.

پس در اینجا چه چیزی باعث شده است که این تقرب در خارج پیدا شود؟ همان صورت مثالی که همراه با آن صورت مثالی، صورت عین خارجی هم

هست و همان صورت مثالیه دارد این کار را انجام می‌دهد و به تدریج هم انجام می‌دهد و اشکالی هم ندارد و همهٔ این تدریج‌ها و همهٔ این تسلسل‌ها به‌عنوان امر ثابت ازلی موجود بوده است. این نتیجهٔ صحبت است.

کافی بودن قضایای جزئیهٔ خارجیه برای نتایج منطقی

پس اینکه می‌گویند: اعتراف به مثل افلاطونی و باور کردن مثل افلاطونی در وجود ذهنی تأثیر دارد، هیچ دلیلی در اینجا بر آن نیست و صرفاً ادعاست و همین‌طور اینکه گفته می‌شود: در مسائل و قضایا باید قضایای کلیه باشند تا بتوان نتایج منطقی گرفته بشود، این‌هم اصل ندارد بلکه خود همان جزئیهٔ خارجیه چون نفس آن جزئیت أمرٌ ثابتٌ أزلیٌ و خارجیٌ است، به‌تنهایی برای استنباط یک امر کلی کفایت می‌کند و در اینجا نیازی به ادراک آن صورت کلیه نداریم. این‌هم مطلبی است که در اینجا هست و برگشت آن مسئلهٔ مثل افلاطونی به یک مطلب دیگری است که حالا در ادامهٔ بحث به آن می‌رسیم. آن یک مسئلهٔ دیگر است اما ارتباطی با این‌گونه مطالب ندارد که ما بخواهیم این‌گونه استفاده‌ها را

بکنیم.

سنخیت بین معنا و مثال

تلمیذ: سؤالی در اینجا برای من مطرح است؛ ربط بین مثال و ماده تا الآن با این جلساتی که بحث می‌شود، مشخص شد. من سؤالم از مرتبهٔ بالاتر از مثال است یعنی سنخیت بین مثال و ملکوت اعلیٰ چیست؟ که آدم در خواب می‌بیند که علم به‌صورت ماء ظاهر می‌شود چه سنخیتی بین معنا و مثال هست؟

استاد: حالا می‌خواهید این را برای یک وقت دیگر بگذاریم چون این خودش جای صحبت دارد البته بنده نسبت به این قضیه اشاراتی در بین صحبت‌هایم داشته‌ام که چرا باید علم به‌صورت شیر، نور به‌صورت آب، ثروت به‌صورت ماهی، دزدی به‌صورت روباه و مکر و اینها، درندگی به‌صورت گرگ و شهوت و بی‌چیزی به‌صورت خوک در بیاید! هرکدام از اینها یک حیثیتی دارند که به‌واسطهٔ آن حیثیت در همان طریق شکل پیدا می‌کنند. إن‌شاءالله این را یک وقت دیگر خدمتتان می‌گویم.

حکم ردّ مظالم

تلمیذ: ردّ مظالم جزو خمس محسوب می‌شود و یا جزو صدقات است؟

استاد: نه، جزو خمس است و مصارفش مصارف خمس است. نه، ببخشید جزو صدقات است من با مَجهولُ المالِک اشتباه کردم. ردّ مظالم یا مَجهولُ المالِک فرق می‌کند و جزو صدقات است خمس نیست.

تلمیذ: مالی که انسان به جایی می‌رود [مصرف می‌کند] حالا یا شبهه است یا یقین به حرمتش دارد، یک‌پنجم را خودش خارج کند آیا باید این را به‌عنوان خمس بدهد؟

استاد: نه صدقات است منتها حکم خمس را دارد.

تلمیذ: مصرفش چگونه است؟

استاد: همان [موارد] صدقات است و [مورد مصرفش] سید نیست.

یک وقتی مال، مال حرام است و یک وقتی مال، مال خمس نداده است و حرام نیست. آن مالی را که خمس نداده است [حالا که یک‌پنجم را می‌دهد] حکم خمس را دارد. یکی وقتی مال، مال ربوی است و زندگی شخص اصلاً زندگی ربا است یا فرض کنید که رفته کلاه‌برداری و دزدی کرده است آن اصلاً ربطی به [خمس] ندارد و درآن‌صورت باید کلّ آنچه را که مصرف می‌شود به فقیر بدهد. آن مطلب یک‌پنجم مربوط به جایی است که شخص خمس نداده است و اهل خمس نیست.

حکم مال مَجهولُ المالِک

یااینکه مواردی است که حرام نیست و مَجهولُ المالِک است و شخص نمی‌داند که چه مقدار از این مربوط به غیر است. می‌داند یک معامله‌ای کرده و ربح این معامله بین دو طرف بوده است ولی نمی‌داند

که آیا آن شخص همهٔ حق خودش را استیفاء کرده است یا نه و به او دسترسی هم ندارد و آن شخص هم دیگر نیست رفته و دیگر پیدا نمی‌شود. می‌داند که الآن کمی از مال غیر در مالش هست اما میزانش را نمی‌داند این مَجهولُ المالِک می‌شود حرام نیست ولی مَجهولُ المالِک است. اینها موارد خمس است. البته باید به ظنّ غالب عمل کند اگر ظنّ غالب هم نداشت آن‌وقت خمس [است].

أللهم صل علی محمد و آل محمد